

ماه سلطان — بمله خوندم، واله جونم داره نموم میشه،
آخه منوچه به بچه من خودم حالا بچم من بچه رو میخوام چیکم،
از جونم سیر شدم.

زهراخانم — وا تازه بچه شدی، بمیرم واسه تو بچه اینم
تازه دراومده. زن چارده ساله خودت و بچه میدونه، تو حالا
باید دو تا شیکم زاییده باشی، هنوز بچه هسی، میخوای دسو یا تو
اره کنیم تو قداق به بیچیمت.

ماه سلطان — وای وای من باید دو تا بچه داشته باشم،
هنوز خودم دهنم بو شیر میدم، چطور دو تا بچه رو میتونستم شیر
بدم؟ همش تقصیر این خانم جانم بود آخه منوچه بشووراونم این
شوور نیل و فنجون!

اصغر گل ختمی را آورده زهرا خانم جوشانیده با يك
کرباس کهنه صاف میکند، بعد با تخم مرغ مخلوط نموده روی
يك پارچه منقال میگذارد، سپس بچه را باز نموده روی سینه‌اش
میگذارد، مجدداً در قداق پیچیده در گهواره میخواباند.
پرشگاه علم‌مآبان و مطبوعات
پرتال جامع علوم انسانی
طهران — ابوالقاسم خاوریان

تمدن شرق

تاگور

شاعر و فیلسوف هندی

Rabindranath Tagore

اخلاق بشر و تمایلات آنی هر ملتی مخلوق افکار بزرگان
آن زمان و محصول تظاهرات روحی نخبه‌های آن عصر است.

این نتیجه که من او را روح هر قرن و محرك هر عهد می دانم، هیکل جهان را همیشه بجنبش می آورد و محیط عصر خود را بحرکت می اندازد. جاوید عملیات يك قوم نتیجه نظریات متفکرین پیش از آنها یا همعصر آنهاست. این تبعیت و اقتیاد فکری و عملی در فرق سیاسی بطور عموم و در میان معتقدین به ادیان خاصه مشاهده می شود و بطور وضوح می بینیم که روش آنها محصول فکری پیشروان و قایدین آنهاست؛ با يك فرق که این پیشروان و قایدین، چون بر افکار و نظریات خود آگاه و مسلطند، فکر و نظریه خود را در موقع خود بکار انداخته و مسائل حیاتی يك ملت را بوسیله آن حل میکنند ولی پیروان بواسطه نداشتن استقلال فکر، نظریات و افکار آنها را در غیر موقع بکار برده و بسا اوقات موجبات آزادی و استقلال آنها وسیله بستگی و اقتیاد اینها می شود.

بزرگان هر عصر مانند سیل، بنیان افکار شخصی معاصرین خود را در جریان سریع خود کنده و آنها را با خود می برند و این مردم که شخصیت و فکر و مغز خود را گم کرده اند، بهوش در روی این امواج واقعات افتاده و مانند خاشاک خفیف در عقب حرکت قوی آنها می روند بدون آنکه از غایت و اتساع خبری داشته باشند. این نکته مهم در بیشتر از نقاط زمین مشهود می شود، هم در ممالکی مثل ایران که هنوز ملت بترقیات امروزی نائل نشده است و هم در میان مللی مانند آلمان که درین دو صد سال اخیر دامان آب و خاک خود را گاهواره تمدن میداند.

پیشروان افکار در هر کجا یگانه خالق ترقی و بوجود آورنده رأیها و اعتقاداتها، فتحها و شکستها هستند و جماعت در دست این قایدین بمنزله يك وسیله ایست که بطور غیر مستقیم و مانند يك علت

ناقصی در حدود این ظهورات شرکت دارد؛ جماعت هنوز مانند کله در پی پیش آهنگ می‌رود و در ضمن حرکت بلا اراده خود این کرد و غبارها و این تغییرات را پدید می‌آورد و بیک جمله: بزرگترین قسمت از بشر هنوز بحقوق واقعی خود آگاه نبوده و بر افکار و حسیات خود فرمانروا نیست و ازین نقطه نظر با انسان‌های ازمنه قدیمه تفاوت چندانی ندارد.

پیشروان بشر همیشه با روش و عملیات مؤثر و بیانات آتشین خود خون پیروان خود را بجوش درآورده و بعد، از این حرارت و اشتعال استفاده کرده، افکار جسیم و حجیم خود را در مجاری افکار و شرائین و عروق افراد جماعتها بدوران می‌اندازند.

مقدرات بشر یا یک هیئت اجتماع بدست این قبیل اشخاص است؛ خصایص روحی اینها سرنوشت سعادت و شقاوت عالم انسانی است. آبادی و خرابی یک مملکت بسته به آبادی و خرابی سران آن مملکت است؛ ترقی و تدنی یک ملت معلق بترقی و تدنی پیشروان آن ملت است. بزرگانی که عظمت فکر و استقلال روح، ارتقاء بمراتب عالی را نصیب آنها کرده؛ نفوسی که بوسیله اغفال یک جامعه مناصب پر مسئولیت را احراز نکرده‌اند؛ راد مردانی که قوای درونی آنان آنها را بحرکت انداخته و آنها را بلند ساخته و دستی از بیرون آنها را نمیکشاند، مقام پر مسئولیت خود را شناخته و جواب ده نیک و بد گفتار و رفتار خود خواهند بود؛ ولی هر فردی باید در هر حال استقلال فکر پیدا کند و از مناسبات خود با محیط آگاه بشود و بداند که وجود خود و محیط از یکدیگر جدائی نمیبیرد و هر دو در حکم یک وجودند.

هر وقت من به افکار و احساسات یک نفر پیشرو مشهور این عصر آشنا می‌شوم و می‌بینم که او مقام خود را مقدس و پاکیزه

نگاه داشته و اساس پیشرفت خود را راستی، دوستی و یگانگی قرار داده است و می‌خواهد به افراد بشر استقلال فکر بدهد و می‌خواهد شخصیت آنها را بیدار کند، آنوقت بآینده بشر امیدوار می‌شوم، آنوقت با اقناع خاطر نفسی براحت می‌کشم.

چندی است که خوشبختانه من به اثرات و تألیفات يك چنین شخص مشهوری سر و کار پیدا کردم و از برای نمونه او را موضوع این مقاله قرار میدهم.

در پنج شش ماه پیش در مجله «شرق جدید» (۱) منطبعه نیویورک «مکالمه» (۲) در زیر این عنوان «قرین، در موقع خدا حافظی» (۳) بنظم رسید که از طرفی سبک نوشتن آن به تبحر و لیاقت و استعداد فکری نویسنده آن شهادت میداد و از جهت يك نمونه از باکی قلم و نیکی نفس او در پیش چشم من میگذشت. درین قرن بیستم و درین عصر که تقریباً می‌خواهد اخلاق نیکو و صفات پسندیده از جهان انسان زخت بر بندد، ظهور این چنین نیت‌های پاک و این چنین طینت‌های بی‌آلایش واقعاً مایه شکفتن من است و از اینجا هم میفهمم که هر وقت اخلاق يك آدم و یا يك ملت و یا کلیه نوع انسان بنهایت فساد رسید آنوقت آن فرد و یا آن ملت و یا بشر به مضرات اخلاق فاسد خود پی خواهد برد و از همان وقت به تبدیل بدی و ناشایستگی‌های خود بنیکویی و پسندیدگی خواهد پرداخت و از همین وقت در يك ملت اشخاص نابغ پیدا میشود و همین قرن‌ها قرون تاریخی آقوم را تشکیل میدهد. این نوابغ مثل سیده صبح مبشر طلوع آفتاب سعادتند و مانند روزنه‌های کوچک پرتو نازکی بدرون اشخاص پاکدل انداخته

(۱) The New-Orient.

(۲) Dialogue.

(۳) The Farewell Curse.

و آنها را امیدوار میکنند که اندر پس این پردهٔ ظلمانی آفتاب نورانی پرتو افشانی میکند و باید برخاست و حجاب را بیکسو گذاشت. من تصور میکنم که کمتر چشمی درین شب تاریک بتواند جمال شاهد راستی و درستی را بنگرد، چه اغلب صفات پسندیده به اخلاق نکوهیده تبدیل شده و متانت و اصالت برخاسته و شقاوت و دنائت بر جایش نشسته است و بی‌شک در هر کجا که قلب و دل با اراده و ادراک دوش بدوش نمی‌رود و در هر سرزمین که عقیده و ایمان و احساسات مقدس فطری رواج ندارد، در آنجا رذالت و سفله‌گی پیشی جسته است و بنظر من منتهی درجهٔ این اخلاق در اروپا وجود دارد، چه من هر روز می‌خوانم و می‌بینم و می‌شنوم که قساوت قلب و دنائت طبع و بی‌شرم و حیائی بچه شکلهای مختلف از بعضی از مردم سر میزند و من درجهٔ بالاتری از برای اخلاق ناپسندیدهٔ بشر نمیتوانم تصور کنم و از همین رو است که میبینم که در اروپای امروزی هم مردمانی پیدا شده‌اند که بتکاپو افتاده و بجستجوی ریشه‌های این امراض اخلاقی پرداخته‌اند و تا درجهٔ سرمایهٔ این شقاوت و بدبختی و رذالت‌ها را بگمان خود یافته و از برای رفع کردن آنها دسته‌ها و محفلها و مجلسهای ییشماری تشکیل داده‌اند و بتصفیهٔ اخلاق جامعه به وسایل مختلف کوشیده و با صفات سلیبه و ناشایستهٔ آنها درجنگند. در آسیا هم وجود این قبیل ظهورات نازکی ندارد و ظهور مظاهر قدرت و تجلی انبیای گرام گواه بر قول من است و درین صد سال اخیر هم گاه گاهی از این قبیل نفوس بیدار و آگاه ظهور کرده و امروز هم یکی از آنها در هندوستان است: نام نامیش «راین‌درانات تاگور» (۴) و مسقط‌الرأس شهر کلکته و سن

(۴) Rabindranth Tagore.

شرفشن شصت و پنج سال میباشد.

«ناگور» در میان ملل متمدن تقریباً مشهور خاص و عام است. نوشته‌ها و اثرات او را اغلب می‌شناسند و چون هموطنان من شاید هنوز اسمی از او نشنیده و به‌آثار او آشنا نیستند خواهند پرسید که «کاز این شخص چه میباشد باشد که او را بزرگ و نام او را گوشزد خاص و عام کرده است؟ چه قسم افکاری از این متفکر مشرقی بروز کرده که مغربیان او را از جمله متفکرین و فلاسفه و آگاهان بحقایق زندگانی امروزی میدانند؟ مگر امروز هزارها سراینده و گوینده در اقطار جهان موجود نیست، چه می‌شود که نامشان از خانه و کاشانه خودشان هم بیرون نیروند؟ مگر تعلیم اجباری از يك طرف و بیکاری طلبی از طرف دیگر روز بروز بر عده نویسندگان نمی‌افزاید؟ چه می‌شود که این شاعر برجسته هندوستانی طرف توجه مردمان جهان می‌شود؟ چه می‌شود که این مرد مشرقی در میان مشاهیر شرق و غرب جایزه معروف «نوبل» را برای خاطر یکی از رمانهای خود میبرد؟ آیا رمانش چه قسم رمانی است؟ یا مگر دیگران رمان نویس نیستند.»

پس از این سؤالاتها و خیالها بلاشک در شگفت خواهید شد اگر بقتة متذکر بشوم که این متفکر هندوستانی فکری جز افکار و حقایقی که سالیان دراز در افواه خاص و عام وجود داشته، ندارد. «ناگور» بیشتر از چند کتاب و چند هزار سطر بکتابخانه‌های دنیا نیفزوده و با این حال اهمیتش در تاریخ بشر بیشتر از بعضی اشخاص است که صدها تبعات از خود پیادگار گذاشته‌اند. چرا اینطور است؟

من میگویم ازین قبیل اشخاص فقط يك سطر هم در جهان بماند کافی است. سطوری که او مینویسد اهمیتشان مقبوس از عظمت

روح او و مأخوذ از نکوئی جان و دل اوست. نیت پاک او او را بلند میکند، خدمات عملی او و زحمات او در تربیت اطفال از روی اصول تعلیم و تربیت صحیح او را نامدار می‌سازد. من مجال ندارم که عملیات «تاگور» را یکان یکان شرح بدهم، همینقدر می‌گویم که این قبیل قهوس، مقدس و قابل ستایش و پرستشند. «تاگور» آنچه می‌نویسد از برای آسایش بشر است. کتابی نمی‌نویسد که انسان در مواقع بیکاری یا فراغت در کنج قهوه خانه‌ها بخواند و رفع خستگی کند. کتاب او را باید با نهایت تهلیل و تکبیر در مواقع تر و تازگی خواند و خویشتن را از برای اجرا کردن وظایف وجدانی و انسانی که «تاگور» از آنها بحث میکند، حاضر کرد. رمان نویسی نمیکند، قصه نمی‌گوید، از قهوه‌خانه و فلان خانم و فلان مسیو و معاشقه مابین آنها بحث نمیکند تا فلان آقا یا فلان خانم بخواند و بدان وقت بگذراند و در ضمن احساسات حیوانی و شهوانیش متشیع بشود! اشخاص معمولی اگر کتابش را بخوانند بی‌شک کسل خواهند شد! فقط اشخاصی میتوانند مجذوب نوشته‌هایش بشوند و از کتابهایش بهره بسزا ببرند که دارای روح پاک بوده و در جاده تکامل قدم نهاده و میل به تزکیه نفس و تربیت اراده و عقل خود دارند. در رمان مهم و شاهکار ادیش موسوم به «خانمان و جهان» که بظاهر سرگذشتی بیش نیست، یک دنیا اسرار زندگی و سرمشق از برای زندگانی مندرج و مترکم است. در این کتاب اگر کسی از صفحه اول تا به آخر آن را بخواند نمیتواند یک سطر خارج از تراکتی پیدا کند. از برای خواندن تألیفاتش شرط اعظم دارا بودن احساسی رقیق و ادراکی دقیق میباشد.

در یکی از نوشته‌هایش از برای بیان ظهور هیکل بقا در

کسوت فنا و از برای انعکاس و جلوه لایتناهی در جهان متناهی چند سطری بقرار ذیل بنظم می‌نویسد که روح انسان از خواندن آن منبسط و بذوق مخصوصی متلذذ می‌شود:

«در هر قدمی خود را در سلسله می‌پیچد و در ترکیبی زیبا آزاده‌ی خود را محدود می‌سازد و عشق خود را در اوزان دلپذیر و در نغمه‌های دلکش جا می‌دهد و در نظم و ترتیب، بداعت خود را جلوه‌گر میکند و در نهایت حسن و جمال و غنچ و دلال به خواستگاری دل ما می‌آید و بازبان حال با اهل دل می‌گوید: «جمال، معنی دیگری جز ظهور قوای نامتناهی ابدی ندارد. خلقت مخلوق جبر و جبر معنی آخر خلقت نیست. هر کجا یک چهره زیبا با رنگ و روئی دلربا جلوه‌گر آمد و چشمان تو متوجه او شد؛ هر کجا یک آواز دلکش هوا را باهتزاز آورد و گوش تو را متأثر کرد، هر کجا یک پیکر ملیح خودنمائی نمود و شکیب را از تو دربرود، آنجا آفریننده خلقت در نهایت کمال جلوه می‌کند و عشق تو گواهِ از ظهور اوست.»

در جای دیگر خدا و جهان آفرینش را به حریف شطرنج باز و مهره‌ها تشبیه می‌کند و می‌گوید:

«این بازی‌کننده با نهایت آزادی مهره‌های شطرنج را در خانه‌های مخصوصی می‌گذارد و حرکت مهره‌ها را محدود می‌کند بطوریکه از مهره‌ها آزادی حرکت سلب می‌شود. درین تحدید و تعین بازی‌کننده حقیقت وجود خود را ظاهر می‌کند، معنی خلاقیت خود را هویدا می‌سازد. نه اینکه این بازیگر شطرنج جهان و یزدان آسمان پیکران در شبهای تاریک در روی تخته سیاه آسمان که هزاران مهره‌های روشن چیده نمی‌تواند این مهره‌ها را بدلخواه خود حرکت بدهد. چرا او میتواند! اما اگر خارج



شاعر و فیلسوف هندی رابندراناث تاگور
Rabindranath Tagore

از نظام و حدودی که از برای بازی خود معین کرده مهره را حرکت بدهد آنوقت مقصود حقیقی که عبارت از ظهور قدرت و فرج و انبساط بازیگر است از آن نخواهد یافت. این است که آفریننده جهان در نهایت آزادی خود را مقید میکند و لامکان در هیکل امکان ظهور مینماید.»

باز در یکی از تألیفاتش میگوید:

«من زندگانی را ستایش میکنم. زندگانی بسان نهال جوانی است که با طراوت و لطافت، با صفا و خضرت از مهد زمین بر میخیزد، سر باوج افلاک میکشد و پای در قعر زمین فرو میرود و آفریننده جهان ددین نهال زندگی جسم و جان را توأم میکند. ماده و نمود را در يك جا ترکیب میسازد و ازین ترکیب، رنگ آمیزها و چمن آرائیها مینماید.

«من زندگانی را ستایش میکنم، آنکه گاهی می شکند و گهی بی برگ و بار می شود. من زندگانی را ستایش میکنم، آنکه از چهره خود برقع برمیافکند و آنکه در پشت حجاب ابدی پنهان مینماید.

«من ستایش میکنم آن زندگانی را که مثل کوه میایستد و پایداری میکند و آن زندگانی را که در بحر موج مستغرق میشود.

«من ستایش میکنم آن زندگی را که مانند برگ گل نازک و لطیف است و آن زندگانی را که مانند سنگ سخت و صلب است.

«من ستایش میکنم آن زندگی را که از عقل و دانش زائیده شده است و در تاریکی محض و روشائی صرف ناپدید نمیشود. من ستایش میکنم آن زندگانی را که جاوید در نکاپو است و در میان امواج خون دل خود بیهوش و مدهوش است و آن زندگانی را که در آتش احساسات و شعله های او میسوزد.»

و نیز در یکی از کتابهایش مینویسد:

«بچه شیرخواره می زارد، وقتی که مادر پستان راست را از دهانش بر میدارد و در يك چشم بر هم زدن پستان چپ مادر را مییابد و با نهایت آرامی و تسلی میمکد و می نوشد. مردن عبارت از يك چنین تغییر و تحویل کوچکی است.

در جای دیگر میگوید:

«در ممت کثرت بوحدت مبدل می‌شود و در حیات وحدت به کثرت. در روی زمین آنگاه يك طريق و يك مذهب حکمروا خواهد بود که همه مرده باشند.»

در یکی از درامهای خودش از زبان ملکه‌ای مینویسد:

«آیا مذهب يك کیفیتی است که انسان از برای پیدایش آن باید جستجو کند؟ آیا مذهب مثل روشنائی آفتاب نیست که در اطراف تو و من میتابد؟ من يك زن ساده لوحی هستم، من ایمان و اصول دین مردان را نمی‌فهمم! من فقط میدانم که مظاهر تقدیس بخودی خود در بازوان ما زنها می‌آیند بدون آنکه ما در پی آنها بگردیم و یا از برای یافتن آنها درخواست و التماس کنیم. این مظاهر تقدیس و مواضع تهلیل در هیكل شوهر و بچه‌های ما مجسم میشوند.»

اگر من بخواهم از کلمات «ناکور» بیش از این در اینجا ذکر کنم این مقاله با آنها نخواهد رسید. چنانکه در صفحات پیش متذکر شدم نوشته‌های این شاعر از سر تا پا عبارت از اسرار زندگانی و سر مشقهای خوب و راهنمائیهای پسندیده عملی میباشد.

باز میگویم که این شاعر هندوستانی حقیقت تازه بیان نمیکند، چون حقیقت تازگی و کهنگی ندارد. «ناکور» فقط يك مترجم اسرار است که حقایق مذکوره در عهد سلف را باشکال زیبای تازه در آورده و با بیانی شاعرانه باز میگوید و بعضی اوقات عیناً همان فلسفه فنا را که (اگر انسان ب فهمد) از برای زندگانی بهترین راه و از برای آسایش و ترقی بهترین قانون است و در عین نیستی هستی را ثابت و خلق میکند و «بودا» سه هزار سال پیش بیان فرموده و آدمهای سطحی امروزی بآن بچشم حقارت نگاه کرده و گاهی هم آنرا مورد استهزاء عوامانه خود قرار میدهند، چنان بیان می

کند که واقعاً آدم با انصاف بحقیقت آن اقرار خواهد کرد. انسان نباید فریخته بیان و بنان بشود ولی باید چشم را باز کند و تا اندازه از قوای عقلیه خود هم استفاده نماید.

فلسفه بودا یکی از غامضترین موضوعها و مسائلی میباشد که محور افکار يك قسمتی از فلاسفه و متفکرین دنیا شده است. فهمیدن این فلسفه بسیار مشکل است و پس از فهمیدن عامل شدن بآن مشکلات. از برای درك این حقیقت که پانصد سال پیش از مسیح يك فکر آسیائی در دامنه جبال هیمالایا بآن برخورد کرده است، شرط اعظم عمل است. با عمل زودتر میتوان بآن رسید. اگر کسی بخواهد از راه تحقیقات علمی بنظریات بودا که محصول از عملیات اوست برسد يك وظیفه بسیار بزرگی برای خود مهیا ساخته است. بنظر من، يك چنین آدمی تا معنی وجود را نداند و ابتدا و انتهای وجود را نبیند، تا معنی این زیستن موقتی را نیابد، تا مقصود از فلسفه خوش بینی و بد بینی و ظهور این دو فلسفه را در عقاید و ادیان مختلفه نفهمد، تا بمعنی ماده و ماورای ماده، بمعنی جسم و روح، بمعنی صورت و معنی واقف نشود و تا فواید تمدن غرب و فلسفه آنرا که در نظر اول بطور عموم بفلسفه مادی تشبیه می شود نشناسد، ممکن نیست معنی فلسفه بودا را بفهمد و بسختی میتواند ملتفت بشود که «ناگور» چه میگوید و کمتر بحقیقت این بیت پی میبرد که خواجه شیرازی میفرماید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

فلسفه مادی و این ظهورات و ترقیات و تغییرات که مردمان اروپا از آنها استفاده میکنند و من هم در بالا اسم بردم و فهمیدن آنها را شرط از برای فهمیدن فلسفه بودا قرار دادم، هیچ چیزی بجز

نتیجه ریاضت‌های مرتاضین اروپا نیست. این مخترعین و کاشفین و فلاسفه مادی که من آنها را مرتاضین اروپا می‌نامم بهیچ وجه ازین قبیل اشخاص مادی نبودند که حالا می‌بینیم. آنها بیشتر از همه از خود پیخود بودند. این بزرگان حکمت و صنعت که موجد و کاشف ترقیات کنونی غرب می‌باشند وضع زندگانشان تقریباً همان طور بوده است که بودا میزیسته. يك همچین شخص که میخواهد تبتمی بکند و خلق جدیدی بنماید، تا از خود پیخود نشود، تا يك جهان مخصوصی غیر از این جهان برای خودش نسازد، تا ترك تعلقات، اگر چه در يك زمان معینی باشد، نگوید، هیچ وقت نمی‌تواند کاشف بشود، هیچ وقت نمی‌تواند يك کار بزرگ را انجام بدهد و يك فکر نوی و يك شکل تازه بظهور بیاورد. يك چنین شخص کار را برای مزد نمی‌کند و منتهی المرام او ماده نیست، این آدم فرح و انبساط را دوست میدارد، میخواهد بعقل خود و بقوای عالی خود لذت بدهد، از برای کار کار میکند ولی نه برای فایده بردن از نتیجه کار. آن چنان اشخاص متبع اغلب خواب و خور خود را نمی‌فهمند، و با اوضاع مادی و حتی جسمی خود اعتنا نمی‌کنند؛ میداتند که در کشف آمریکا شاید بهلاکت میرسند، میداتند که در مسافرت به قطب شمال شاید در میان برفها و یخها مدفون می‌شوند. میداتند که در صعود بقله هیمالیا شاید از کوه پرتاب می‌شوند، میداتند که شاید در لابراتوریم‌ها در میان احتراق گازها می‌سوزند، میداتند که شاید الکتریک بيك ضرب نابودشان می‌سازد؛ با این حال در پی پیدایش و آگاهی می‌روند و تدقیقات خود را تعقیب میکنند اغلب موهای سر و ریششان دراز می‌شود و وضع لباسشان خارج از عادت معمول میگردد و ازین خود فراموشی کار به

جائی میکشد که قیافه يك چنین شخص هم تغییر می یابد و جبهه اش آئینه افکارش می شود.

پرفسوری که دارد در علوم طبیعی درس میدهد اگر خوب انسان باو تماشا بکند می بیند که منتهای آرزوی او فقط يك کلمه است « لذت روحی او » غالباً شب و روز کار میکند، خواب از او سلب میشود و اکثر اوقات غذای درستی نمیخورد و در کارخانه خودش می خوابد. مقصود این آدم چیست؟ آیا خوش گذرانی کردن بآن معنی که ما می فهمیم میباشد؟ آیا منتهی المرام او خواب و خور است؟ نه! او ریاضت میکشد، او میخواهد عقل و روح خود را توسیع بدهد.

این است حقیقت فلسفه بودا، این است وضع زندگانی فلاسفه الهی و مادی! این است معنی آن اراده که می تواند خود را از خود بیخود کند! این است معنی فناء در کل (*). از برای نمونه حالات فلاسفه مادی و بزرگانی که بعلوم طبیعی و ترقی آن کمک کرده اند خواندن شرح حالات « ادیسن » معروف آمریکائی کافی است. تاگور تقریباً با مضامین مقرون بفوق ولی اساسی تر و بهتر حقایق را ترجمه و تشریح میکند.

من از همان وقت که قطعه ادبی « تاگور » را خواندم او را شناختم و مصمم شدم آن قطعه ادبی را ترجمه کنم و فارسی زبانان را هم باین نویسنده معروف آشنا سازم و در ضمن آنها را بعالم این متفکر منتقل نمایم چونکه هر چقدر افکار و عقاید این قبیل اشخاص که تشریح کننده حقایق اند در بشر نفوذ کند، آینده بشر بیشتر تأمین می شود.

(* یا اینکه بنظر شما باید اینها در نزد جوانان امروزی ما برای در بردن فلسفه مادی بکتاب بروند؟

این شاعر و فیلسوف هند نه تنها روح مرا از احساسات بساک صاف شاعرانه خود انبساط بخشود بلکه دست مرا بانهایت مهربانی گرفت و مرا بسواحل رودخانه «کنگ» برد و به آب مقدس تعمید داد و پس از آن مرا در حرمخانه اساطیر و افسانه‌های قدیم هند کشانیده و در پیچه کنجینه اسرار را برویم کشود. در این اتنا که يك تاریکی مخلوط بروشنی اطراف من و شاعر را فرا گرفته بود و حقیقت در مسافتهای متعدد از زیر لبه سرپوشهای پولادین خرافات نور خفیفی باطراف می‌پاشید، شبی بخاطرم آمد که شیخ شیراز راهش بسومنات انداده و فرمان یردد دیر شب را بسر آورده بود و مخصوصاً نأسف خوردم و گفتم اگر شیخ يك چنین پیری را مثل «تاکور» هادی میداشت هیچوقت بطور شکایت نمی‌فرمود:

شب آنجا بودم بفرمان یردد
چو بیژن بچاه بلا در اسیر
شبی همچو روز قیامت دراز
مغان گرد من بی وضو در نماز
چون از وضع دیر حالت مخصوصی بمن دست داده بود
و میل مفروطی داشتم که رهنمای من سرپوش را از سر این اسرار بردارد و حقیقت را بدون حجاب بمن بنمایاند، خودم را بیشتر بحکایت شیخ متوجه نکردم و گفته‌های او و شکایاتش را به مقتضیات آن زمان حمل نمودم و گوشه‌ها را فرا داشتم تا گفته‌های «تاکور» را بشنوم و بینم او چه می‌گوید.

همینقدر که حالت انجماد و خشوعی را که معمولاً در موقع دخول با ماکن مقدس بانسان رخ میدهد مرتفع دیدم و قدری بخود آمدم بلافاصله شاعر سیاه چهره با پیشانی گشاده و چشمهای بدخشان و جذاب لبانش را باز کرده و اسرار مکنون را با من در میان نهاد و من در این جا یکی از آنها متذکر می

شوم و عجائناً مقاله را می‌بندم:

«هر وقت در زندگانت مشکلی دست بگیرد، همیشه با نیروی عقل و تدبیر در مقابل او پایداری کن و با سر پنجه آهنین قوای عالی خود بازوی او را در هم شکن. اگر هم عدم رعایت بقوانین قوای عالی انسانی، ترا موقتاً نایل کامیابی سازد، آنگاه باش که از بعد ترا پرتگاه نیستی خواهد انداخت؛ زیرا آنچه برای طبیعت سفلی و حیوانی انسان ناگوار و غیر قابل تحمل است قطعاً برای صعود طبیعت علوی انسان بمدارج ملکونی وسیله مهمی خواهد بود.»

برلین — اول خرداد ۱۳۰۵ — هوشیار شیرازی

زبان اسپراتو

از قراریکه می‌نویسند دولت ژاپون، زبان «اسپراتو» را برای روابط خارجی قبول کرده است. زبان اسپراتو را طیب لهستانی دکتر زامنهوف اختراع کرده و عبارت صحیح‌تر ترکیب داده است. بتازگی یکی از رؤسای انجمن تصوف ژاپون مسیو «نیشیمورا» در آلمان با رئیس «انجمن فکر جدید» صحبتی کرده که زبان اسپراتو واسطه آن بوده است. موضوع این صحبت عبارت از تشکیلات و تعلیمات انجمن تصوف ژاپون که آن را «اوموتو» می‌نامند بوده است. در آیه شرحی در باره تصوف در اروپا و آمریکا و چین و ژاپون خواهیم نوشت.

در جواب سؤالیکه از مسیو «نیشیمورا» در خصوص علت قبول و ترجیح زبان اسپراتو کرده‌اند چنین گفته است: